

## با شوق عید می خوانیم

- ۲..... خداحافظی شیرین
- ۵..... پتوی برف
- ۶..... پیتزای شهر ما
- ۷..... باد، همکار پدر
- ۸..... بهار خاله ریزه
- ۱۰..... سنگ باران مرغ
- ۱۴..... جورِ استاد
- ۱۶..... همه به نوبت
- ۱۹..... انواع غذاها
- ۲۰..... اولین‌ها
- ۲۱..... پرندگان متفاوت
- ۲۳..... درختان برگ‌ریز
- ۲۴..... چی بود؟
- ۲۵..... لطیفه‌های یخچالی
- ۲۶..... پاسخ «اگر گفتی» بهمن‌ماه

## خداحافظی شیرین

چند روز پیش میهمان داشتیم. هرچه به زمان رفتن میهمان‌ها نزدیک‌تر می‌شدیم، فرزند کوچک خانواده‌ی میهمان ما، بیشتر شیطنت می‌کرد. او پشت سر هم تکرار می‌کرد: «مامان، همین‌جا بمانیم، شب بخوابیم و فردا برویم.» هرچه پدر و مادرش توضیح می‌دادند که نمی‌توانند بمانند، او بیشتر اصرار می‌کرد تا این‌که زد زیر گریه و شروع به التماس کرد.

همه‌ی ما از گریه‌ی شدید او ناراحت بودیم اما نمی‌توانستیم کاری برایش بکنیم. به قول مادر بزرگم هر سلامی، بالاخره به خداحافظی می‌رسد. در حالی‌که این کودک داشت گریه می‌کرد، همه‌ی ما در این فکر بودیم که با چه چیزی خوشحالش کنیم تا راضی شود و برود. هر کدام از ما هدیه‌ای به او دادیم تا این‌که راضی شد.

وقتی میهمان‌ها رفتند، برادرم گفت: «راست می‌گویند که لحظه‌ی خداحافظی، لحظه‌ی غم‌انگیز و تلخی است.» مادر در جواب او گفت: «بله، این سخن زمانی درست است که دیگر امید دیدن و سلام دوباره نباشد.» مادر نگاهی به ما بچه‌ها انداخت و ادامه داد: «اما من یک خداحافظی سراغ دارم که بسیار شیرین است! هر کدام از شما بتواند آن‌را حدس بزنند، یک جایزه‌ی خوب پیش من دارد.»

همه ساکت شدیم، هر کس چیزی در ذهنش بود اما مطمئن نبود که پاسخش درست باشد تا این که داداش کوچولو، خودش را در بغل مادر انداخت و گفت: «من بگم؟ خداحافظی با میوه و شیرینی‌های شب عید!» مادر او را بوسید و گفت: «خوراکی شب عید نیست اما دادن خوراکی یادم نرفته است!»

من گفتم: «خداحافظی با درس و مدرسه در ماه خرداد!»  
خواهرم گفت: «نخیر، من می‌دانم، خداحافظی با سال کهنه و  
رسیدن به عید و سال جدید!» مادر گفت: «آفرین! کاملاً؛  
درست گفتی. ماه اسفند که می‌رسد، یک‌سال به عمر ما اضافه  
می‌شود. وقتی سال جدید شروع می‌شود، دیگر هیچ‌یک از ما  
نمی‌توانیم به سال قبلی برگردیم. لحظه‌ی تحویل سال، لحظه‌ی  
گفتن خداحافظ به یک‌سال از زندگی ما است اما هیچ‌کس  
ناراحت نیست زیرا همه امیدواریم با کمک خدای مهربان  
بتوانیم سال جدید را با تلاش بیشتر و موفقیت‌های بسیار  
بگذرانیم. حالا بیایید برویم و برای مراسم خداحافظی با سال  
۱۳۹۳ آماده شویم.»

«قاصدك»

**پتوی برف  
باریده امروز  
یک برف سنگین  
در زیر برف است  
صد دانه ماشین**

**ماشین بابا  
برفش زیاد است  
امروز او هم  
تعطیل و شاد است**

مثل پتو، برف  
افتاده رویش  
خوابیده راحت  
زیر پتویش

«محمود پوروهاب»

پیتزای شهر ما  
آسمان شد آشپز  
ابرها را رنده کرد  
شهر ما شد پیتزا  
با پنیرِ برفِ سرد  
پیتزا با طعم خاک  
پیتزا با بوی دود  
پیتزای شهر ما

**کاش طعمش خوب بود!**

«مریم اسلامی»

**باد، همکارِ پدر**

**باد جارو می کشید**

**کوچه ها را تندوتیز**

**از تلاشی واقعا**

**کوچه ها می شد تمیز**

**من در این فکرم که باد**

**یک سپور خنده روست**

**می شود مثل پدر**

**با تمام کوچه دوست**

مطمئن هستم که هست  
باد، همکار پدر  
چون که هستند این دوتا  
در محله، رفتگر

«ما هنامه ي پوپك»

بهار خاله ریزه  
بهار اومد، گل اومد  
لاله و سنبل اومد  
به گوش خاله ریزه  
صدای بلبل اومد

بلند شد از جای خود  
شکوفه‌ها رو بو کرد  
جارو گرفت به دستش  
حیاطشو جارو کرد

به گلدونا آب پاشید  
پرنده‌ها رو دون داد  
به ماهی توی حوض  
یک کمی خُرده نون داد

پیرهن تازه پوشید  
چارقد نو به سر کرد

هرچی غم و غصه داشت  
از دل خود به در کرد

صدای آواز او مد:  
گل پونه، نعنا پونه  
خاله ریزه خندید و گفت:  
«بهار او مد به خونه!»

«شکوه قاسم نیا»

سنگ باران مرغ

پیامبر (ﷺ) در شهر قدم می زدند، چشمشان به گروهی از  
مردم افتاد که دور هم جمع شده بودند. صدای فریاد آنان از  
دور شنیده می شد. حتماً! آنجا خبرهایی بود. وقتی پیامبر (ﷺ)

به نزدیکی آنها رسیدند، مشاهده کردند مردم برای تفریح، مرغی را با سنگ می زدند و از تماشای ناراحتی و رنج او لذت می بردند.

مرغ بیچاره، از ترس و درد بالا و پایین می پرید و با صدای بلند فریاد می زد اما کسی به داد او نمی رسید. تعدادی از پرهائش روی زمین ریخته بود. آن قدر جیغ زده بود که دهانش خشک شده بود. از تاج کوچکش خون می چکید و بعد از فریادهای پی در پی، گلوش گرفته بود. تا می خواست از ضربه‌ی یک سنگ فرار کند، سنگ دیگری به او می خورد. کسی دلش به حال مرغ بیچاره نمی سوخت.

حضرت محمد (ﷺ) از دیدن این صحنه خیلی ناراحت شدند. ایشان مخالف بازی و تفریح نبودند حتی گاهی خودشان

هم با یاران‌شان مسابقه‌ی اسب‌سواری می‌گذاشتند یا خودشان همبازی بچه‌های کوچک می‌شدند. پیامبر (ﷺ) دوست داشتند مردم مسلمان همیشه شاد باشند و لبخند بزنند؛ اما به مردم تأکید می‌کردند آزار دادن یک حیوان، کار درستی نیست. نباید مسلمانان با سنگ زدن به یک مرغ و اذیت کردن او تفریح می‌کردند. راه‌های دیگری هم برای تفریح و سرگرمی وجود داشت.

حضرت محمد (ﷺ) جلوتر رفتند و آن مردم بی‌رحم و نادان را سرزنش کردند و جلوی سنگ پرانی به مرغ را گرفتند. کسانی که مرغ را می‌زدند، به احترام ایشان از آزارش دست کشیدند. دیگر سنگی به طرف مرغ پرتاب نشد. مرغ نفسی تازه

کرد و آرام روی زمین نشست. مردم کم کم پراکنده شدند و به خانه‌هایشان برگشتند.

یکی از وظایف هر فرد مسلمان، امر به معروف و نهی از منکر است یعنی وظیفه دارد دیگران را به کارهای خوب دعوت کند و از کارهای زشت و ناپسند باز دارد. در حکایت «سنگ‌باران مرغ» دیدید که پیامبر (ﷺ) از کنار کار ناپسند گروهی از مردم، با بی تفاوتی عبور نکردند. ایشان نهی از منکر کردند و جلوی رفتار غلط آنان را گرفتند.

در دین اسلام، مهربانی جایگاه ویژه‌ای دارد. رسول خدا (ﷺ) فرمودند: «خدا مهربان است و انسان مهربان را هم دوست دارد.» ایشان در حدیث دیگری فرمودند: «جز انسان مهربان، کسی وارد بهشت نمی‌شود.» بنابراین، مسلمان واقعی

**حتماً! باید مهربان باشد.**

**انسان مسلمان، آزارش به هیچ‌کس نمی‌رسد حتی به یک مورچه. در روز قیامت، یکی از جهنمی‌ها، خدا را از داخل جهنم صدا می‌زند و می‌گوید: «ای خدای مهربان! ای خدای کریم و بخشنده! مرا از آتش جهنم نجات بده.» خدا به یکی از فرشتگان فرمان می‌دهد که آن جهنمی را بیرون آورد. وقتی او در برابر خدا می‌ایستد، خدا می‌فرماید: «آیا توبه یک گنجشک هم رحم کرده‌ای که اکنون انتظار رحمت و مهربانی داری؟!»**

«غلامرضا حیدری ابهری»

**جُورِ استاد**

**روزی روزگاری، معلم مکتب‌خانه‌ای بسیار بد اخلاق بود و به هر**

**بهانه، دانش آموزان را کتک می‌زد. بچه‌ها پیش پدر و مادرشان از دست معلم خود شکایت می‌کردند. کم‌کم شکایت‌ها بالا گرفت و کار به جایی رسید که والدین کودکان جمع شدند و معلم را از کار برکنار کردند و معلمی خوش اخلاق و مهربان را به جای او گذاشتند.**

**دانش آموزان از اخلاق خوب معلم تازه، سوء استفاده کردند و از آنجا که معلم جدید کاری به کارشان نداشت، بعد از چندروز درس و مشق را رها و مکتب‌خانه را به میدان جنگ تبدیل کردند. پدر و مادرها که دیدند کودکان هر روز با سروصورت خونی به خانه می‌آیند و درس و مشقی هم ندارند، فهمیدند مشکل کجاست.**

معلم تازه را برداشتند و معلم بداخلاق قبلی را سر کلاس بردند. وقتی از پدر و مادرها پرسیده شد: «چرا دوباره آن معلم بداخلاق را به کارش برگردانید؟» در جواب این مثل را گفتند که «جور استاد، به ز مهر پدر.»

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحمان دوست»

## همه به نوبت

یک روز آقای کلوجه‌فروش با چرخ دستی‌اش به دره‌ی خرگوش‌ها آمد تا به خرگوش‌ها کلوجه بفروشد. بوی کلوجه توی هوا پیچید. بچه‌ها با عجله آمدند و به صف ایستادند. پیلی‌پیلی، صف دراز را که دید، پرید اول صف. آقای کلوجه‌فروش اخم کرد و گفت: «همه به نوبت!» پیلی‌پیلی خندید و دوید آخر صف ولی اصلاً حوصله‌ی صبر کردن نداشت. به

بچه‌ی جلویی گفت: «اگر نوبت را به من بدهی، کمی از کلوچه‌ام را به تو می‌دهم.» بچه خرگوش قبول کرد.

آن وقت پیلی‌پیلی به سراغ بچه‌های جلوتر رفت و همین حرف را زد تا رسید اول صف. کلوچه‌اش را گرفت و به هر کدام از بچه‌ها یک تکه داد، آخرش هم چیزی برایش نماند. دوباره مجبور شد برود آخر صف ولی اصلاً حوصله نداشت توی صف شلوغ و به هم ریخته بایستد. یادش آمد که دیگر پول هم ندارد، پس دوید پیش آقای کلوچه‌فروش و در گوشش پچ‌پچ کرد.

بعد کنار صف ایستاد و گفت: «بچه‌ها! می‌دانید چرا دُم خرگوش این قدر کوتاه است؟» آنان گفتند: «نه، خودت بگو!» پیلی‌پیلی گفت: «برای این که توی دست‌وپایش گیر نکند. آیا می‌دانید چرا گوش‌هایش این قدر دراز است؟» بچه‌ها خندیدند

و گفتند: «نه، خودت بگو!» پیلی پیلی گفت: «برای این که یادش برود که دُمش این قدر کوتاه است و غصه نخورد.»

پیلی پیلی هر چه معمای خرگوشی بلد بود، گفت. بچه‌ها یکی یکی کلوچه گرفتند و کنار او نشستند. یک دفعه آقای کلوچه فروش گفت: «بیا پیلی پیلی، می‌خواهم بروم.» پیلی پیلی با تعجب دید که صف تمام شده است. کلوچه فروش سه کلوچه به او داد و گفت: «بچه‌ها را خوب ساکت کردی! دفعه‌ی بعد هم همین کار را بکن!»

پیلی پیلی که خیلی خوشحال بود، کلوچه‌ها را گرفت و در حال لی لی کردن به سوی لانه‌اش رفت. یکی و نصف از کلوچه‌ها را خورد و یکی و نصفش را نگه داشت برای ننه خرگوشه، به خاطر همه‌ی معماهایی که یادش داده بود.

«کلر ژوبرت»

## انواع غذاها

در سراسر دنیا، مردم غذاهای بسیار متنوعی را می‌پزند و می‌خورند. بعضی کشورها غذاهای مخصوص به‌خود دارند. برای مثال، ایتالیا به ماکارونی و اسپاگتی خوشمزه مشهور است. مردم هند به خوراکی‌های تند و دارای ادویه‌ی کاری معروف هستند. فرانسه هم به آشپزی خوب و ظریف شهرت دارد.

در بعضی مناطق آسیایی، کباب را با سس بادام‌زمینی به‌نام «ساتای» می‌خورند. «سوشی»، یک غذای سنتی ژاپنی است که روی برنج، قطعات کوچک ماهی خام چیده می‌شود. «پائلا» در اسپانیا پخته می‌شود، برنج را با سبزیجات و مرغ یا ماهی می‌پزند و به آن زعفران می‌زنند. به همین دلیل غذا زردرنگ

می‌شود. «چومین» یک غذای چینی است. رشته‌هایی را که با آرد و تخم‌مرغ درست شده، در قابه‌ی بزرگ همراه گوشت یا ماهی و سبزیجات خرد شده سرخ می‌کنند.

«ترجمه سیدحسین ایرایی»

## اولین‌ها

- \* اولین کسی که زره ساخت، حضرت داوود (علیه السلام) بود.
- \* اولین کسی که در پیشگاه خداوند توبه کرد، حضرت آدم (علیه السلام) بود.
- \* اولین کسی که علم حساب را وضع کرد، حضرت ادریس (علیه السلام) بود.
- \* اولین پیامبر دارای شریعت، حضرت نوح (علیه السلام) بود.
- \* اولین مفسر قرآن کریم، حضرت علی (علیه السلام) بود.
- \* اولین کسی که پرچم برافراشت، حضرت ابراهیم (علیه السلام) بود.

- \* اولین پیامبری که خیاطی کرد، حضرت ادریس (علیه السلام) بود.
  - \* اولین ایرانی مسلمان، سلمان فارسی بود.
  - \* اولین کسی که «بسم... الرحمن الرحیم» را نوشت، حضرت سلیمان (علیه السلام) بود.
  - \* اولین سوره‌ای که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، سوره‌ی علق بود.
- «گرد آوری: مرضیه ویلانی»

## پرنندگان متفاوت

امروزه در دنیا بیش از ۸۶۵۰ نوع پرنده وجود دارد که با یکدیگر تفاوت‌های زیادی دارند. آن‌ها در مناطقی به سردی قطب شمال و مناطقی به گرمی جنگل‌های بارانی استوایی زندگی می‌کنند.

برای مثال، به ویژگی‌های چند نوع از پرنندگان اشاره می‌کنیم.

شتر مرغ شتر مرغ‌ها در چمنزارهای آفریقا زندگی می‌کنند. آن‌ها نمی‌توانند پرواز کنند اما می‌توانند بسیار سریع بدوند.

مرغ عشق یکی از مشهورترین پرندگان خانگی است. انواع وحشی آن در دسته‌های بزرگ در استرالیا زندگی می‌کنند.

غاز غازها نزدیک آب زندگی می‌کنند.

پنگوئن بعضی از پنگوئن‌ها در اقیانوس منجمد جنوبی نزدیک قطب جنوب زندگی می‌کنند. آن‌ها شناگران بسیار ماهری هستند اما نمی‌توانند پرواز کنند.

ساختمان درونی بدن پرنده اگر پرنده بیش از اندازه سنگین باشد، نمی‌تواند پرواز کند. برای سبک‌تر شدن، بدن پرنده‌ها از استخوان‌های حفره‌دار ساخته شده و این حفره‌ها پراز هوا است. استخوان بزرگ سینه، به‌کار ماهیچه‌های بال کمک می‌کند.

«ترجمه رضوان دزفولی»

## درختان برگریز

بعضی از درختان که برگ‌های پهن دارند، در زمستان برگ‌های خود را از دست می‌دهند زیرا در هوای سرد، یک‌دوره استراحت برای درخت وجود دارد و در این فاصله لازم نیست برگ‌ها برای تولید غذا، خود را به زحمت بیندازند. این درختان را «درختان برگریز» می‌گویند. این درختان، برگ‌های تیغه پهن خود را در آب و هوای معتدل یا سرد به روی زمین می‌ریزند اما در نواحی گرمسیری، آن‌ها همیشه سبز باقی می‌مانند و به ریختن برگ‌ها احتیاجی ندارند.

رشد درخت چه زمانی متوقف می‌شود؟ رشد یک درخت در طول زندگی‌اش هرگز به‌طور دائمی متوقف نمی‌شود اما در

بیشتر مناطق دنیا، رشد سالانه‌ی درخت در فصل سرد و خشک پایان می‌یابد. دوره‌ی رشد سالانه درخت، به آب و هوا بستگی دارد و در مناطق گرمسیری مرطوب، درختان ممکن است به‌طور پیوسته رشد کنند. در هر دوره‌ی رشد، یک دایره یا «حلقه‌ی سالیانه» درست می‌شود. این حلقه به صورت یک لایه‌ی جدید چوب به پهنای درخت می‌افزاید.

«ترجمه محمد و محمدرضا شمس»

**چی بود؟**

♣ کدام رنگ است که اگر دو حرف آخرش را برداری، یکی از نوشیدنی‌ها می‌شود؟

♣ هیکل بلند، شتر نیست پوستِ خال خالی، پلنگ نیست دوتا شاخ دارد، گاو نیست.

♣ چهار برادرند که هر چه می‌دوند، به هم نمی‌رسند؟

❦ نه انگورم نه انار، هم در انگورم هم در انار زنجیر نیستم اما  
در زنجیرم، زنجیر نیستم اما در زنجیرم.  
❦ رنگ سفید صخره‌ها، آید میان سفره‌ها، هر کس نداند نام او،  
مزه ندارد کام او.  
❦ آن چیست که از سر تا پایش زبان است؟

«پاسخ‌ها را در ماه بعد بخوانید»

## لطیفه‌های یخچالی

😊 معلم: «در باره‌ی چیزی که در جیب‌تان است، انشا بنویسید.»  
انشای یکی از شاگردان این بود: «چند سوراخ.»  
😊 دو نفر در خیابان راه می‌رفتند، آینه‌ای پیدا کردند. اولی  
آن را برداشت، عکس خودش را که دید گفت: «این شخص  
چقدر برایم آشنا است.» دومی آینه را از او گرفت. در آن نگاه  
کرد و گفت: «چطور نفهمیدی، این منم دیگه!»

😊 معلم: «کدام حیوان است که به انسان علاقه‌ی زیادی دارد؟»

یکی گفت: «اجازه آقا؟ گرگ گرسنه.»

😊 اولی: «از ماشینی که خریدی، راضی هستی؟» دومی:

«خودم نه؛ ولی مکانیک سرِ کوچه خیلی راضیه!»

😊 شخصی که تازه رانندگی یاد گرفته بود، پشت فرمان نشست.

چراغ قرمز شد، حرکت نکرد. زرد شد و سبز شد، حرکت نکرد.

افسر رفت کنار ماشین و گفت: «شرمنده، همین سه‌رنگ را بیشتر

نداریم؛ هیچ‌کدام پسندِ شما نشد؟»

پاسخ «اگر گفتمی» بهمن‌ماه

ماش، مرغابی، چراغ نفتی، پول، آب‌و‌خاک، ماهی، شترمرغ.